

گفت‌وگو با حجت کاظمی

مرکز توانمندسازی حاکمیت و جامعه جهاد دانشگاهی در چارچوب تدوین مبانی نظری توانمندسازی حاکمیت، با همکاری روزنامه «شرق»، مسروری بر نظریه‌های بنیبن سیر قدرت در ایران داشته و با طرح پرسش‌هایی دربارهٔ لوازم مشروطه‌خواهی به همراه بررسی انتقادی نظریه‌های ناظر بر استبداد شرقی به گفت‌وگو با صاحب‌نظران پرداخته است. در ادامه این گفت‌وگوها با حجت کاظمی به بحث و تبادل نظر پرداختیم.

کا همان‌طور که مستحضرد، درباره تحلیل ساخت سیاسی ایران، تانسون رهیافت‌هایی نظری از سوسی متفکرانی مانند مارکس، وینفولگ، منتسکیو، وبر و... مطرح بوده است. چنین به نظر می‌رسد که مطابق این نظریات و به دلایلی مانند عدم شکل‌گیری طبقات مستقل از قدرت در جوامع شرقی، سس‌زمین‌های پهناور، جوامع کم‌آب و پراکنده و... روند مشروطه‌کردن قدرت در ایران با نوعی انسداد مواجه می‌شود. ارزیابی شما از این نظریات و نتایج حاصل از آنها چیست؟

رهیافت‌های تحلیلی جامعه ایرانی: از مارکسیسم تا شیوه تولید آسیایی

همان‌طور که عنوان کردید، بسیاری از مباحث پیرامون وضعیت سیاست در ایران معاصر، متکی به این است که ماهیت دولت و جامعه در ایران ماقبل مدرن چه بوده است. در حقیقت افراد می‌خواهند با تحلیلی از ماهیت دولت و مختصات جامعه ایرانی در دوران ماقبل معاصر، توضیحی برای بن‌بست‌ها و چالش‌های ایران معاصر پیدا کنند. در این موضوع اغلب دو رهیافت کلی را شاهد هستیم: رهیافت اول که بیشتر در فضای پیش از انقلاب اسلامی دیدگاه مسلط بوده، رهیافت برآمده از جامعه‌شناسی مارکسیستی است. بعد از انقلاب، رویکرد استبداد شرقی و روایت جامعه‌شناختی آن یعنی نظریه شیوه تولید آسیایی غالب شد.

دیدگاه برآمده از جامعه‌شناسی مارکسیستی در تحلیل جامعه ایران پیشامدرن در دوران مشروطه سابقه دارد و کسانی مانند محمدامین رسول‌زاده و چلنگریان در گفت‌وگوهایی که با کائوتسکی داشتند، به این بحث می‌پردازتند. بعدها نیز کسانی مانند آواتیس سلطان‌زاده در رساله

معروف خود با نام انکشاف اقتصادی ایران و امپریالیسم انگلستان که بر اساس بسیار مهمی است و دیده نشده، تاریخ ایران و موقعیت کنونی آن را براساس تکرش مارکسیستی تحلیل می‌کردند. بعدها حزب توده با تئورسین‌هایی نظیر احسان طبری این مسیر را پی گرفتند. پیش از انقلاب تحت تأثیر ترجمه‌هایی که افرادی مانند کریم کشاورز از متون تولید شوروی انجام داد، رویکرد مارکسیستی به تاریخ ایران رواج گسترده‌ای یافت و در فضای روشنفکری ایران غالب شد.

دیدگاه عمومی رویکرد این تحلیلگران آن بود که مارکس در ایدئولوژی آلمانی فلسفه تاریخی را ارائه کرده که تاریخ جهان و تاریخ اجتماعی انسان بر حسب شیوه‌های تولید و مناسبات برخاسته از آن، از مراحل چندگانه عبور می‌کند. اجتماعات اولیه کمونی، مرحله برده‌داری، مرحله فئودالی، سرمایه‌داری و در نهایت سوسیالیسم، حکم کلی سنت مارکسیستی این بوده که روند عمومی در تاریخ جهان وجود دارد و تاریخ ایران مصداقی از آن منطق عام است، یعنی همان‌گونه که اروپا با مختصات خاص خود از همه مراحل گذشته و نهایتاً در مرحله سرمایه‌داری قرار دارد، جوامع شرقی نیز از این مراحل گذشته‌اند یا در حال گذشتن هستند. افرادی که در این سنت کار می‌کردند می‌کوشیدند نشان بدهند که ایران در دوره‌های تاریخی خود در کدام مرحله از مراحل پنج‌گانه قرار دارد. تحلیل این گروه آن بود که ایران در اواخر دوره صفویان وارد دوره انحطاط نظام فئودالی شد و در انحطاط نظام فئودالی برعکس مدل اروپا، منتهی به تکوین سرمایه‌داری نشد، بلکه یک انحطاط مخرب بود. سپس امپریالیسم نیز

به حضور خود در این مناطق عملاً فرایند درون‌زای تحولات تاریخی ایران را مخدوش کرد و ایران به یک جامعه سرمایه‌داری پیرامونی یا جامعه وابسته بدل شد. در این فعل‌وانفعال، نهایتاً طبقاتی که از ترکیب استبداد داخلی و امپریالیسم آسیب دیده بودند، علیه استعمار داخلی و خارجی اقدام کردند. در این تحلیل انقلاب مشروطه به‌عنوان یک انقلاب بورژوا-

دموکراتیک مورد تحلیل قرار می‌گیرد که در آن طبقه متوسط سنتنی و طبقه متوسط جدید با یکدیگر ائتلاف کرده و علیه اشرافیت و زمین‌داران و طبقات ارتجاعی قیام کردند. نهایت آن تحلیل به اینجا می‌رسید که با ترکیب ارتجاع داخلی و طبقات واپس‌گرا با همکاری عامل خارجی، پروژه مشروطه به شکست گشانده شد. رویکردهای مارکسیستی گرچه به نقش عوامل داخلی در شکست نهضت‌های پیشرو پی توجه نبودند، ولی

توجهی نقطه اتکای خود را بر نقش عامل بین‌المللی قرار می‌دادند و نیروهای داخلی را به‌عنوان مؤتلفان آن نیروی خارجی که امپریالیسم بین‌المللی باشد، می‌دیدند.

کا در جامعه‌شناسی سیاسی ایران به دو رهیافت اشاره کردید.

رهیافت دوم چه بوده و آیا این رهیافت بر رهیافت مارکسیسم کلاسیک قربانی دارد؟

استبداد شرقی، فقدان طبقه و انقلاب‌های همه‌حلتی

سنت دیگری نیز تحت عنوان استبداد شرقی مطرح بوده که سابقه‌ای بسیار طولانی دارد که به یونان باستان می‌رسد. بعدها از دوران رنسانس ماکیاول، منتسکیو، ژان بدن، آدام اسمیت، برتیه و... به آن پرداختند. مبانی کار آنها هم سفرنامه‌ها و گزارش‌های دیپلماتیک و بعدها مطالعات شرق‌شناسی بود. این پژوهش‌ها به زمانی که علوم اجتماعی جدید در حال شکل‌گیری بود، این بحث‌گیری به آثار پدران علوم اجتماعی راه یافت. همان‌گونه که نوشته‌های شاردن و تاورنیه درباره ایران روی منتسکیو تأثیر بسزایی داشت و او در بخش‌های مربوط به گونه استبدادی دولت در روح‌القوانین تحت تأثیر آنها بود. مارکس هم با خواندن آثار فرانسوا برتیه پیرامون هندوستان، با جوامع شرقی آشنا شد. در نتیجه، تحولی در دیدگاه عمومی مارکس درباره تاریخ و تحول آن شکل گرفت. به‌گونه‌ای‌که مارکس در مجموعه‌ای از مقالات و به‌ویژه کتاب گروندریسه می‌گوید در کنار شیوه‌های تولید عام پنج‌گانه که مختص تاریخ غرب است، شیوه تولید خاصی نیز وجود دارد که مختص شرق است. او از این شیوه تولید با عنوان «آسیایی» یاد می‌کند. مارکس با طرح این دیدگاه می‌خواهد این نکته را بیان کند که چون حیات مادی زیربنای تحول تاریخی است و چون شرق برخلاف غرب، واجد حیات مادی متفاوتی بوده است، پس منطق تحول تاریخی آن متفاوت از غرب بوده است.

مارکس در بحث ویژگی‌های شیوه تولید آسیایی، عمدتاً همان مباحثی را مطرح می‌کند که قبلاً نزد یونانیان و نیز افرادی مانند منتسکیو و آدام اسمیت مطرح شده بود؛ برای مثال برخلاف غرب، در شرق مالکیت دولتی بر زمین وجود داشته و مالکیت دولتی بر زمین هم نتیجه گسترده‌تری و سرزمین کمبود آب بوده است. در نتیجه دولت و قدرت عظیم دولتی شکل گرفته که همان استبداد شرقی است. اگر در

غرب، طبقات مسلط، دولت را به‌عنوان ابزار خود شکل داده‌اند. در شرق وضعیت معکوس است. مارکس می‌گوید طبقات در معنای غربی آن در شرق وجود نداشته و طبقات بالا در حقیقت طبقات پرکشیده دولت بوده‌اند. در مقابل هم جامعه‌ای بی‌شکل در قالب روستاهای پراکنده و خودبسند به مالکیت اشتراکی وجود داشته است که طبعاً توانی برای مقاومت در مقابل دولت نداشتند. دولت با دستگاه عظیم اداری خود از آنها خراج جمع می‌کرد؛ بنابراین منابع مالی وسیعی داشت که به آن اجازه می‌داد قدرتمندتر شود و به شیوه‌ای خودکامه حکومت کند، حقوق مالکیت و حقوق فردی تثبیت‌شده معنایی نداشت، چون حقوق مالکیت غربی، نتیجه مزاحه طبقاتی، وجود قدرت‌ها و اشرافیت مستقل از پادشاه بوده است. به قول آقای کاتوزیان و پیش از ایشان محمدعلی خنجی، واقعیت تاریخ شرق تضاد همه‌جانبه دولت و ملت است، و دولت خودسرانه عمل می‌کند یا اینکه کلیت جامعه علیه کل سامان دولت شورش می‌کند؛ بنابراین انقلاب‌های ایرانی از ابتدا تاریخ تا امروز، انقلاب‌های طبقاتی نیستند، بلکه خیزش کل جامعه علیه کل دولت است.

این تحلیل نتایج وسیعی دارد. اگر مالکیت خصوصی وجود نداشته باشد، طبقات مستقل وجود ندارند و اگر طبقات مستقل وجود نداشته باشند، تضاد طبقاتی وجود ندارد. اگر هم تضاد طبقاتی وجود نداشته باشد، پویایی تاریخی وجود نخواهد داشت. به‌همین‌دلیل، مارکس مانند هگل در فلسفه تاریخ می‌گفت آفریقا و شرق تاریخ ندارند، چون تاریخ در جایی وجود دارد که تحولات زیربنایی وجود داشته باشد. همه این مباحث به این نتیجه منتهی می‌شد که مارکس مانند همه نظریه‌پردازان استبداد شرقی معتقد بود این ویژگی‌ها باعث شده شرق هیچ‌گاه وارد سرمایه‌داری و نظم دموکراتیک بورژوازی نشود.

بر اساس توضیحی که ارائه دادید، این دیدگاه شکست تجربه‌ای مانند انقلاب مشروطه را چگونه تحلیل می‌کند؟

ژانر خفیات ایرانیان، تالی منطقی شیوه تولید آسیایی است

مطابق این تحلیل انقلاب مشروطه یک کنش طبقاتی از سنخ انقلاب دموکراتیک اروپایی نیست چون جامعه ایران طبقه به معنایی اروپایی آن نداشته و تضاد طبقاتی را شاهد نبوده است. این گروه عنوان می‌کنند که این انقلاب خیزش کل جامعه علیه کلیت دولت خودکامه با هدف ازمیان‌برداشتن خودکامگی بوده است؛ چیزی شبیه به قیام مزدکی. اگر از معتقدان به این نظریه ببرسیم چرا مشروطه شکست خورد؟ این گروه اغلب بر همان ویژگی‌هایی که به آنها اشاره کردم، تأکید می‌کنند. یکی از ویژگی‌های ادبیات استبداد شرقی این است که مؤلفه‌های شکست شکل‌نگرفتن سرمایه‌داری، شکل‌نگرفتن توسعه اقتصادی و سیاسی را ناشی از ویژگی‌های داخلی صورت‌بندی اجتماعی- اقتصادی در نظر می‌گیرد؛ برای مثال چیزی که در این سنت بسیار شاهد آن هستیم، اشاره به بحث فرهنگ سیاسی استبدادزده است. می‌دانید ادبیات عظیمی پیرامون این سنخ موضوعات شکل گرفته که من آن را ژانر خلقیات ایرانی می‌نامم. اینکه گفته می‌شود ایرانیان کار جمعی بلد نیستند، در درون هریک از آنها پادشاهی خدوسر زندگی می‌کنند، تعهد و مسئولیت‌پذیری را نمی‌شناسند، به دیگران اعتماد نمی‌کنند، بدبین هستند و به هم بی‌اعتمادند و... مثلاً بسیار می‌شنویم که این دیدگاه‌ها عنوان می‌کنند که بعد از مشروطه، از آزادی به ولنگاری تعبیر شد و جامعه‌ای که تجربه‌ای درباره حقوق، قوانین و... نداشت، از آزادی به ولنگاری و هرج‌ومرج تعبیر کرد. همان چرخه که کاتوزیان از آن با عنوان هرج‌ومرج- استبداد-هرج‌ومرج نام می‌برد. در این تحلیل، آزادی نه‌تنها به نظم بدیلی نمی‌انجامد، بلکه به هرج‌ومرج منجر شده و هرج‌ومرج نیز اغلب درخواست ظهور یک سلطان ق‌دردرتر را برای بازگرداندن نظم مطرح می‌کند.

کا شما از سنت مارکسیستی و سپس شیوه تولید آسیایی نام بردید. تلقی شما از توان توضیح‌دهندگی این نظریات و کاربست آنها پیرامون جوامع شرقی و به‌ویژه جامعه ایران چیست؟

باید از تحلیل اشتراک و کلیشه‌های همیشگی عبور کرد

من هیچ‌کدام از این نظریات را برای تحلیل واقعیت تاریخ ایران سنتی توانمند نمی‌دانم. در نتیجه تحلیل‌های آنها از تحولات ایران معاصر را هم نمی‌پذیرم. ما مجبور نیستیم میان این دوگانه محدودکننده یکی از معتلات کنیم، می‌توانیم به شیوه‌های دیگر فکر کنیم. اتفاقا یکی از اضعاب در علوم اجتماعی ایرانی این است که افراد به دنبال فهم تاریخ ایران با الگوهای دیگر نمی‌نویسند. چارچوب‌های جدید می‌تواند توجه ما را به متغیرهایی جلب کند که قبلاً به آنها فکر نکرده بودیم.

اما اگر قرار به انتخاب باشد و بجخواهم تئوری کارآمدتر را در میان این دو سنت مشهور در ایران معرفی کنم، به نظرم سنت مارکسیستی سنت غنی‌تری است. امروز خواندن این آثار برای ما دشوار است، چون ایده‌آیی ایدئولوژیک دارند. سال‌هاست که این آثار چاپ نمی‌شوند، ولی کتاب‌های سنت رقیب چاپ‌های متعددی می‌خورند و هر روز هم نسخه‌های جدیدی از حرف‌های قدیمی ادبیات استبداد شرقی در بسته‌بندی‌های جدید به بازار می‌آید. بعد از انقلاب چون چپ هم در ابعاد جهانی و هم در داخل رو به افول رفت و تنش رسوایی آن از بام افتاد، سنت استبداد شرقی اوج گرفته است و چون توضیحی ساده و حاضر و آماده و ساندوچی برای فهم مسائل پیچیده ایران ارائه می‌دهد، حتی در میان عامه هم جای خود را باز کرده است.

کا پرسش من این است که چرا نوعی انسداد در روند مشروطه‌کردن قدرت در ایران شکل گرفته است؟

نکته‌ای که می‌خواهم بگویم و بر آن تأکید کنم این است که برای ناکامی جنبش‌های اجتماعی و سیاسی معطوف به توسعه سیاسی در ایران معاصر یک توضیح عمومی وجود ندارد. اتفاقاً یکی از نقدهای من به ادبیات استبداد شرقی در بسته‌بندی‌های مختلف آن این است که این گروه می‌خواهند یک توضیح حاضر و آماده برای همه موقعیت‌های تاریخی ارائه بدهند. برای آنها فرقی نمی‌کند که ما در چه موقعیت زمانی و مکانی هستیم. احکام کلی و کلیشه‌های همیشه‌آماده‌ای وجود دارد که همه چیز را توضیح می‌دهد. من می‌گویم باید از تحلیل ایستا و کلیشه‌ای عبور کرد. ویژگی پدیده‌های تاریخی به قول ماکس وبر فریدت و یگانگی تاریخی است. لذا واقع و موقعیت‌ها را نمی‌توان با کلیشه‌های همیشگی توضیح داد. در موارد سؤال شما هم تأکید من

سیاست

گفت‌وگو با حجت کاظمی

ضرورت تقدم دولت‌سازی بر دموکراسی‌سازی

دولت توجه نمی‌شود و تاریخ در جزئیات آن مورد بحث نظریه‌ای استبداد شرقی نیست، اغلب افراد توجه نمی‌کنند که مثلاً سران قزلباش، حکم طهماسب در مورد جانشینی فرزندش حیدر را نپذیرفتند، حیدر را کشتند و فرزند دیگرش اسماعیل را به جانشینی برگزیدند.

کا درواقع شما معتقدید این رویکرد انتزاعی نمی‌تواند آنچه را واقعیت دولت در ایران بوده، نشان دهد چراکه دولت از دستگاه نظامی-اداری چندان پرتوانی برخوردار نبوده است؟

همین‌طور است. اساساً چیزی تحت عنوان دولت قدرتمند استبدادی در واقعیت تاریخی ایران وجود نداشته است. همچنین تصور وجود جامعه منفعل نیز از اساس اشتباه است. این‌همه جنبش اجتماعی در تاریخ ایران وجود داشته است. قیام زنگیان، شورش صاحب‌الزنج، شورش اسماعیلیان، شورش سریداران و... را می‌توان به‌عنوان نمونه مطرح کرد. گفته می‌شود که در تاریخ ایران طبقات نبوده است و مثلاً آقای اشرف می‌گوید تاجار حویت مستقل طبقاتی مشابه بورژوازی اروپایی نداشته‌اند. وقتی این احکام کلی را کنار می‌گذاریم و تاریخ را در جزئیات آن به‌خصوص تاریخ‌های محلی می‌خوانیم، واقعیت دیگری آشکار می‌شود. مثلاً شما کار خانم ونسا مارتی را در مورد شهرهای جنوبی ایران ببینید. مطالعه‌ای دقیق که نتایجی متفاوت در مورد واقعیت طبقه اصناف و تاجار شهری ارائه می‌دهد. اگر طبقات و نیروهای اجتماعی مستقل در ایران وجود نداشته‌اند، کنش طبقات شهری و ائتلاف شهری‌ای که مشروطه را شکل دادند چگونه قابل تحلیل و توضیح است. مشروطه جنبشی شهری بود که در آن مجموعه‌ای از نیروهای اجتماعی ذیل اهدافی مشخص گرد هم آمده بودند نه جنبش همه جامعه ایرانی علیه همه دولت. صغ‌بندی‌های طبقاتی مشخصی داشت.

این تصور غیرتاریخی هرچند جذاب تئوری استبداد شرقی و تالی‌های منطقی آن که از وجود دولتی قدرتمند و جامعه‌ای منفعل سخن گفته، واقعیت تاریخی ندارد. می‌خواهم بگویم درواقع دولت قاجار یک دولت ضعیف و متکی بر ائتلاف‌ها و قدرت‌های محلی بود. قدرت مالی، نظامی، دستگاه اداری، ابزارها و تکنولوژی حکمرانی چندان نداشت؛ اما این دولت دارای ویژگی‌های پاتریمونالی بود؛ یعنی به جای ابزارهای عینی، قدرت، از طریق مناسبات حامی‌پرورانه، ازدواج، بده‌بستان، تعامل، به‌رسمیت‌شناختن‌های متقابل، خدعه، اختلاف‌افکنی و... قدرت خود را در مقابل جامعه و رقبای خود حفظ می‌کرده است. اگر این نکته درک نشود، پیروزی سریع و شکست سریع مشروطه درک نخواهد شد.

چرا مشروطه ایرانی به این سرعت پیروز می‌شود؟ آیا دولت وجود داشته که خواست مشروطه‌خواهان را به طور کامل سرکوب کند؟ یک دولت ضعیف و شکننده دولتی، یکباره با جنبش و شورش روبه‌رو شد که ریشه در نیروهای اجتماعی شهری جامعه سنتی داشت. جامعه شهری ایران با استفاده از ظرفیت‌های مدرن بارور شده، شبکه ایجاد کرده بود و خواست‌های نوینی مطرح می‌کرد. این جریان با ابزارهای محدود سنتی آن قابل کنترل نبود، دولت هم ابزاری برای سرکوب این جریان نداشت درنتیجه به‌سادگی عقب‌نشینی می‌کند و دولت ۲۵۰۰ساله پادشاهی بر اثر دو سفر به شاه عبدالعظیم و یک سفر به قم و بست‌نشینی گروهی محدود و... به مشروطه بدل شد.

کا ما در تاریخ ایران هواره بعد از سلسله تحولاتی نوعی بازگشت به دولت اقتدارگرا را تجربه می‌کنیم. شما این فرایند را چگونه ارزیابی می‌کنید؟

دولت‌سازی بر مشروطه‌سازی مقدم است

به این مسئله هم نمی‌توان با یک حکم کلی پاسخ داد. در تجربه مشروطه که الان موضوع بحث ماست، همان دلایلی که باعث پیروزی سریع مشروطه شد، شکست سریع مشروطه را نیز رقم زد. بنده درک بدیلم را از شکست مشروطه عرض خواهم کرد. می‌خواهم به عنوان مقدمه بگویم که ما به این نکته توجه نمی‌کنیم که دولت‌سازی بر مشروطه‌سازی دولت مقدم است. در اروپای غربی، از دل فروشکستن مراحل اولیه تکوین خود ساخت است اما زمانی که قدرتمند می‌شود، به تعبیر بورگن هابرماس، رابطه حوزه عمومی بورژوازیی با حوزه دولت مطلق، مسئله‌مند می‌شود. وقتی دولت‌سازی انجام شد، سپس بر سر این موضوع بحث می‌شود که اکنون چگونه این قدرت اعمال شود، انقلاب‌های دموکراتیک ذیل این بحث شکل می‌گیرد که چگونه لویاتان شکل گرفته و نحوه اعمال قدرت آن را قاعده‌مند کنیم. درواقع، قانون‌مندکردن قدرت متمرکزشده، هدف انقلاب‌های دموکراتیک در اروپا بوده است. دولت‌های دموکراتیک دولت‌های بسیار قدرتمند اما قانون‌مند هستند؛ بنابراین روند به این نحو است که در ابتدا قدرت متمرکز شده و سپس قانون‌مند می‌شود.

کا شما معتقدید این فرایند به‌این‌صورت در ایران طی نشد؟

در هیچ کجای جهان، دموکراسی‌سازی پیش از متمرکز شدن؟ قدرت اتفاق نیفتاده است

عرض بنده این است که در هیچ جای جهان، قبل از متمرکزسازی قدرت، دموکراسی‌سازی موفق نشده است. تنها نمونه استثنائی هندوستان است که در آنجا نیز کارویژه‌های دولت‌سازی را استعمار انجام داده بود. البته این هم تضمین‌شده نیست که بعد از متمرکزسازی دولت، دموکراتیک‌سازی صورت گیرد. ولی به هر صورت دموکراتیک‌سازی دولت تنها زمانی موفق می‌شود که پیش از آن به قول والت روستو، دولت-ملت سازی صورت گرفته باشد. این نکته برای فهم ناکامی مشروطه کلیدی است. حتی امروز هم بخشی از وضعیت دهشتناک خاورمیانه بعد از بهار عربی با این منطق قابل توضیح است. مشروطه به‌سرعت پیروز شد چون دولتی که قصد مقابله با آن را داشت به‌شدت ضعیف بود. ولی دولت مشروطه ایران میراث‌دار یک دولت ضعیف و شکسته بود. سلجوق‌نامه ظهیرالدین نیشابوری را نمی‌توان تعداد بود. بخش مهمی از قدرت هم به مجلس منتقل شد. وقتی قدرت

گفت‌وگو با حجت کاظمی

دربار محدود شد، یعنی آنکه هدف، گذار از شیوه‌های سنتی اداره امور مملکت توسط پادشاهان است. وقتی آن شیوه‌ها کنار گذاشته شد، طبعاً این‌خلاً باید با ابزارهای نظامی و امنیتی و اداری نوین پر می‌شد. ولی هیچ‌کدام از اینها وجود نداشت. حالا سؤال این بود که دولت مشروطه از چه طریق می‌خواست قانون مصوب خود را اعمال کند؟ ابزار اجرایی وجود نداشت. نتیجه این شد که دولت مشروطه قانون‌گذاری کرد اما نتوانست قانون را اجرا کند.

در تاریخ ایران همواره قدرت نظامی دست ایلات بوده است و نیروی نظامی دولت هم توسط ایلات تأمین می‌شد، مشروط به اینکه دولت در منطقه آنها دخالتی نکند. ایلات هرگاه می‌دیده‌اند قدرت مرکزی تضعیف شده است، به شیوه مرسوم ایلی به تاخت‌وتاز می‌پرداختند. ببینید در آستانه مشروطه حدود ۴۰ درصد جامعه ایران عصر مشروطه، ایلی است. شاشسون‌ها، بختیاری‌ها، قشقایی‌ها، ایلات کرد کرمانشاه، ایلات لرستان، ایلات خمه در فارس، ایلات ترکمن‌های بموت، ایلات کرد مشهد و... در هر جایی که بنگرید، ایلات حضور دارند. وقتی مشروطه، اقتدار نیم‌بند دولت مرکزی را از بین می‌برد، در جعبه پاندورا باز می‌شود. کشور غرق در ناآرامی و ناامنی می‌شود، رشته امور از هم گسسته می‌شود. مالیات‌گیری محدود هم ناممکن می‌شود. مشروطه‌خواهان ابزاری برای کنترل اوضاع و سرکوب نیروهای ایلی ندارند. قانون می‌گذارد اما نمی‌تواند آن را اجرا کند و به همین خاطر نیز کشور به درون هرج‌ومرج می‌غلتد. این تنها به مناطق ایلی محدود نیست، در شهرها هم انجمن‌ها سر برمی‌آورند. در حقیقت انجمن‌ها خلأ نهادهای مؤثر حکمرانی را پر می‌کنند.

چرا و به چه دلیل محمدعلی‌شاه علیه مشروطه کودتا کرد؟ به مادر شاه ناسزا گفتند و به کالسکه شاه بمب انداختند. شاه نیز به عدلیه شکایت برد؛ اما کشور فاقد نظام عدلیه و پلیس درست‌حسابی بود و تهران را نیز انجمن‌ها اداره می‌کردند و اجازه ندادند دادرسی انجام شود. شاه نیز تلافی کرد و علیه مشروطه‌خواهان اقدام کرد.

کا با این تحلیل چرا پس از مشروطه مجدداً حرکتی در جهت استقرار یک دولت اقتدارگرا آغاز شد؟

ایران در وهله نخست باید دولت داشته باشد

به‌این‌دلیل که روشنفکران و نخبگان به‌فوریت دریافتند که مثل همه آدم‌های ناسی، ما سر را از سر گشادش نواخته‌ایم. این نکته را درک کردند که ایران اول باید دولت داشته باشد تا بعد فکری به حال دموکراتیک‌سازی آن بشود. نشریه شمس استانبول دو مقاله درخشان درباره ایده حاکمیت در ایران دارد. می‌گوید حاکمیتی در ایران متمرکز نبوده که ما آمده‌ایم و مشروطه‌اش کرده‌ایم. کافی است شما نامه محمدعلی فروغی به ابراهیم حکیم‌الملک را در سال ۱۹۱۹ مطالعه کنید. در آنجا فروغی می‌گوید ایران نه دولت دارد و نه ملت. ایران باید وجود پیدا کند تا اثری بر وجودش مرتب بشود. این فکر بعد از پایان مجلس دوم، در اذهان راه یافت و قمره‌رفته اوج گرفت. از سال ۱۲۹۰ این ایده مطرح شده بود که ایران تا زمانی که دولت نداشته باشد، به یک اجتماع همبسته بدل نشود و دارای موجودیت مستقل، قدرتمند و ساخت دولت نشود، دموکراسی‌سازی معنا ندارد. شما اگر بیش از ۴۰ سمرقاله علی‌اکبر داور را در روزنامه‌اش، «رادیکال»، بخوانید، متوجه می‌شوید بنی‌ذی از این رویکرد را می‌بینید. آنجا نوشته‌است که در عصر مشروطه می‌گفتند که اگر تخم حریث بود، این اول ولو کنید، همه خوشبخت می‌شویم؛ با این حرف‌ها ایران را در شنزاری انداختند که هر روز بیشتر در آن فرو می‌رود. رضاخان محصول این فضا بود. همه فهمیده بودند که پس از فروپاشی شوروی و پایان جنگ، اوضاع ایران به آن صورتی که بود، نخواهد ماند. همه بازیگران اعم از سیدضیا، پیمان، لاهوتی، رفوق‌الدوله و... در عرصه تلاش کردند تا تأثیرگذار شوند. دیدگاهی در فضا مطرح بود که ما باید دولت تأسیس کنیم، ناکامی مشروطه آنها را به این نقطه برگرداند که مسئله و اولویت ایران، نه دموکراسی‌سازی بلکه دولت‌سازی و ازبین‌بردن نیروهای واگراست، کشور در حال فروپاشی بود و مبانی هم‌گرایی باید تقویت می‌شد. در این فضای پیش‌آمده وقتی رضاشاه از دیگران جلوتر افتاد، مانند آهن‌ربایی شد که همه نیروها را به خود جذب کرد. پس از مشروطه آن‌قدر نیروهای سیاسی-اجتماعی به سرکله یکدیگر رده بودند که دیگر توش و توانی وجود نداشت تا کسی در برابر رضاشاه بایستد.

کا پس برآمدن رضاخان را این‌طور تحلیل می‌کنید: اما به نظر می‌رسد دولت‌سازی در زمانه رضاخان شکل می‌گیرد اما فضای سیاسی پهلوی اول آن‌گونه‌که گزارش می‌شود، فضای بسته‌ای است. اگر بپذیریم که دولت قوی در عصر پهلوی اول و حتی پس از شهریور ۲۰ واشغال ایران مستقر شده، آیا می‌توان از مشروطه‌کردن قدرت در این دوران سخن گفت؟

دولت پهلوی اول: برآمدن نئوپاتریمونالیسم

دولت پهلوی اولین دولت مدرن و خارج از مناسبات دولت سنتی در ایران است. اقدام به دولت‌سازی، ازمیان‌برداشتن وضعیت پراکندگی قدرت و ساختار خان‌خانی و یکپارچه‌سازی کشور می‌کند؛ اما این دولت‌سازی ویژگی‌های خاصی دارد که اگر درک نشود، نمی‌توان وضعیت پس از شهریور ۲۰ در دست تحلیل کرد. این دولت ویژگی‌های دولت مدرن را به خود گرفت اما هم‌زمان نیز ویژگی‌های پاتریمونالی پادشاهی سنتی نیز در آن رسوخ کرد. دولت پهلوی برخلاف دیدگاه همایون کاتوزیان، گسستی بنیادین از دولت سنتی است. چرا؟ چون با ایجاد ساختارها و ابزارهای دولت مدرن، به ضعف بنیاد دولت سنتی پایان داد؛ اما از یک جهت نیز دولت مدرن نیست چون دولت ویژگی‌های پاتریمونالیستی دولت سنتی را در درون خود داشت و تداوم داد یعنی دولت‌سازی رضاشاهی به شکلی بود که ویژگی‌های شخص‌محوری، سیاست‌زدایی از جامعه، حامی‌پروری و... را در دل نهادهای مدرن امتداد بخشید و استقلال نهادهای مدرن را از بین برد. مناسبات دولت مدرن غیرشخصی است. بوروکراسی و ارتش، ذیل مناسبات حرفه‌ای تعریف می‌شود؛ اما دولت‌سازی پهلوی در سیرری پیش می‌رود که نهادهای مدرن ابزار شخص رضاشاه و درباره اوست، ثروت‌اندوزی شخصی شکل می‌گیرد، ارتش ایران به ارتشی شخصی بدل می‌شود. مناسبات پاتریمونالیستی را در دل بوروکراسی رشد می‌دهد و استقلال نهادی آنها را از بین می‌برد؛ بنابراین به این خاطر است که در ایران، ظاهر ارتش خیلی مدرن اما وابسته به شخص شاه است. ویژگی‌های پاتریمونالیستی با ویژگی‌های دولت مدرن این دوام می‌شود، از دولت سنتی نیز گسست عمیق پیدا می‌کند چراکه در ضعف‌های دولت ستنی غلبه می‌کند اما دولت مدرن نمی‌شود چراکه ویژگی‌های پاتریمونالیستی در درون نهادهای جدید مستقر می‌شود؛ بنابراین حکومتی در دوره رضاشاه شکل می‌گیرد که به آن حکومت نئوپاتریمونال می‌گویم. دولت نئوپاتریمونال دولتی است که هم با دولت سنتی متفاوت است و هم با دولت مدرن، اما ویژگی این دو دولت را با یکدیگر ادغام کرده است.